

یک آخوند مفلوک... که شاگرد یکی از ملاها هم نمی‌شود مثل خر در سی‌مانید».
در هر حال گفتگو به بن بست می‌رسد. نه فرنگی مآب قانع می‌شود و نه سنت‌گرا. در پایان بحث هم «ی» از روی خستگی و یأس ندا در سی‌دهدو با خود می‌گوید: «آن درویش در کوچه‌های تهران سی‌گردد و به بانک بلند می‌گوید: حرف حق نزن سرت راسی بزنند. آدمی تعجب می‌کند که با وجود فضایل حضرت علی چطور مردم به میل معاویه‌های جز علی را تحت‌الطعمه خود قرار داده‌اند» و چگونه حمله‌های عمروعاص «پایه صدقه و احسان نظام حاکم فریبکار گشته‌است».

فریدریش ویلهلم نیچه

ترجمه

داریوش آشوری

درباره فلسفه و فیلسوفان

پس از آنکه دیری چند آنکه باید به میان سطور فیلسوفان و برانگشتانسان چشم دوخته‌ام، با خود اکنون می‌گویم: بخش بزرگی از اندیشه‌ی خودآگاه را باید در شمارکرد و کارگریزی نهاد، از جمله اندیشه‌ی فیلسوفان را. در این باره نیز باید از نو آموخت، همچنانکه انسان در مورد وراثت و «فطرت» نیز از نو نظر کرده است. [باید دانست] همچنانکه عمل زایمان در کار وراثت کمترین اهمیتی ندارد، «خودآگاه بودن» نیز به هیچ وجه ضد آنچه غریزیست، نیست: بخش بزرگی از تفکر آگاهانه‌ی یک فیلسوف را غرایز او هدایت می‌کنند و به راه‌های خاص می‌کشانند. همچنین در پس هر منطق و پیچگی ظاهری آن بر جریان تفکر، ارزشگذارها ایستاده است، یا روشنتر بگویم، نیازهای فیزیولوژیک برای نگهداشت نوعی خاص از زندگی. مثلاً، اینکه معین ارزشی بیش از ناسعین دارد و «نمود» ارزشی کمتر از «حقیقت»: چنین ارزشگذارها با همه اهمیتی که از نظر نظم بخشیدن برای ما دارند، چه بسا جز ارزیابی‌هایی ظاهربینانه نباشند، [یعنی] نوعی حماقت که برای نگهداشت موجوداتی چون ما ضرور هستند؛ البته با این فرض که انسان یکسره «سنجده‌ی چیزها» نباشد.

۲

آنچه سبب می‌شود که ما در فیلسوفان نیمی به‌شک و نیمی به‌تمسخر بنگریم، این نیست که آدمی هر بار به این نکته می‌رسد که آنان چه ساده‌دلند - که چه بسیار و چه آسان به‌خطا می‌روند و گمراه می‌شوند؛ سخن کوتاه، به‌سبب کودکی و کودکانگیشان نیست - بل بدین سبب است که آنان چند آنکه باید راستگوی نیستند: اگر چه هنگامی که مسئله‌ی راستگویی دوردور هم که

۱. «انسان سنجده‌ی همه چیز است»، پروتاگوراس، فیلسوف یونانی-م.

مطرح شود، آنان هیاهوی فضیلت‌فروشانه سر می‌دهند. آنان چنان حالتی به‌خود می‌گیرند که گویی آراء اساسیشان را از راه یک جدل (دیالکتیک) سرد، ناب، و خدایانه بی‌غرض، که خود به‌خود سر برآورده است، کشف کرده‌اند و بدانها رسیده‌اند (در برابر انواع عرفا که از اینان شریفتر و احمق‌ترند - و از «مکاشفه» دم می‌زنند). حال آنکه آراء اساسی ایشان در بنیاد چیزی جز یک اصل مسلم، یک تصور (ایده)، یک «الهام»، و بیش از همه یک آرزوی باطنی نیست که از صافی گذشته و مطلق شده است و سپس در دفاع از آن دلیل و منطقی تراشیده‌اند. آنان همه و کلاهی مدافعی هستند که دوست ندارند بدین نام ناسیده شوند، و در واقع، بیش از همه خوداران زرتنگ پیشداوریهای خویشند و آنها را به‌نام «حقایق» غسل تعمید می‌دهند. آنان بسیار دورند از آن شجاعت اخلاقی که این نکته را، و درست همین نکته را به‌خود اقرار می‌کند، بسیار دور از آن خوشذوقی دلیرانه که این نکته را به‌دیگران می‌فهماند و دوست و دشمن را از آن هشدار می‌دهد و از سر بازیگوشی خویشتن را به‌سخره می‌گیرد. منظره‌ی تارتوف‌بازی کانت پیر که هم خشک است و هم نجابت‌فروشانه، ما اهل ظرافت را به‌خنده می‌اندازد، و او با همین بازی ما را به‌پس‌کوچه‌ی دیالکتیکی‌اش می‌کشاند که به «دستوری چون و چرا» می‌او راهبر است، یا درست‌تر بگوییم، بدانسوی از راه بدر می‌برد. تماشای تردستیهای عالی اخلاقیان و واعظان اخلاق برای ما سرگرمی کوچکی نیست، و یا تماشای آن شعبده‌بازی صورتهای ریاضی که اسپینوزا با آن فلسفه‌اش را - و یا کلمه را سرراستتر معنی کنیم: «عشقش به‌دانایی» را - جوشن‌پوش و نقابدار کرده است تا دل هر متجاوز می‌را که جرأت نگاه انداختن به‌این دوشیزه‌ی دست‌نیافتنی، این پالاس آتنه^۲ را داشته باشد، در نخستین گام خالی کند. این نقابداری چه بسیار سرسگینی و آسیب‌پذیری یک بیمار گوشه‌گیر را ناش می‌کند.

۳

رفته رفته بر من آشکار شده است که هر یک از فلسفه‌های بزرگ تا کنون چه بوده است: اعترافات، و لُغش و نوعی خاطره‌نویسی ناخواسته و نادانسته؛ همچنین، مقاصد اخلاقی (یا غیر اخلاقی) در هر فلسفه تشکیل دهنده‌ی آن هسته‌ی حیاتی است که تمامی این گیاه از آن بر می‌روید. در واقع، برای باز نمودن اینکه پرآب‌و‌تاب‌ترین مدعاهای متافیزیکی یک فیلسوف برآستی چگونه پدید آمده است، کار خوب (و زیرکانه) آنست که همواره بپرسیم: این فلسفه (یا این فیلسوف) در پی کدام مقصد اخلاقی است؟ همین‌سان، من باور ندارم که «سودای شناخت» پدر فلسفه است، بل اینجا نیز مانند جاهای دیگر، سودایی دیگر در کار است که شناخت^۳ (و شناخت نادرست)^۴ را همچون ابزاری به‌کار می‌گیرد. اما هر آن کس که بخواهد سوداهای اساسی انسان را درنگرد تا دریابد که آنها به‌عنوان ارواح آفریننده (یا شیاطین و اجنه‌ی) الهام‌بخش در این بازی چه نقشی داشته‌اند، درخواست یافت که هر یک زمانی [در فلسفه‌ی فیلسوفی] فلسفه‌پردازی کرده است - و هر یک با شوق تمام درصدد آن بوده است که خود را هدف غایب زندگی و سرور مشروع همه‌ی سوداهای دیگر بشناساند. زیرا هر سودایی خواهان سروری است.

۱. Kategorischen Imperativ

۲. الاهی ارلپی حکمت، حاس فنون صلح و جنگ، فرمانررای طرفان، و نگهبان آن. باکره بود واز پشانی زتورم بر خاسته. دائرة المعارف مصاحب

۳. Erkenntnis 4. Verkentnis

بدین عنوان در کار فلسفیدن می‌کوشد.

اما در مورد دانشمندان، در مورد آنانی که برستی اهل علمند، بی‌گمان قضیه طور دیگری است - یا اگر خوش دارید، بگوییم طور «بهتری» است - در آنان برستی چیزی به نام «سودای دانش» یافت می‌شود، چیزی کوچک و مستقل مانند کار کردن ساعت، ساعتی که اگر خوب کوک شود، درست و حسابی کار می‌کند، بی‌آنکه - دیگر سوداهای دانشمند در این کار اساساً دستی داشته باشند. «دلبستگی‌های حقیقی دانشمندان معمولاً یکسره به چیزهای دیگری است، مثلاً به خانواده یا به پول درآوردن یا به سیاست. برای دانشمند کمابیش یکسان است که ماشین کوچک او را در این مکان از دانش بنشانند یا در آن مکان. و یا فرقی نمی‌کند که یک جوان «آینده‌دار» از خود یک زبانشناس خوب بسازد یا قارچ‌شناس یا شیمیدان: این شدن یا آن شدن به او خصوصیتی نمی‌دهد. اما بعکس، در مورد فیلسوف چیزی وجود ندارد که شخصی نباشد؛ و بویژه اخلاق او گواه شناساننده و تعیین کننده‌ای به دست می‌دهد که ادکی است یعنی درون‌تیرین سوداهای طبع او نسبت به یکدیگر در چه پایگان (سلسله مراتبی) می‌ایستند.

۴

در هر فلسفه لحظه‌ای هست که در آن «ایقان» فیلسوف های بر صحنه می‌نهد، و یا بنا به یک تعریه‌ی قدیمی:

خر رسید

زیبا و دلیر!

۵

اینکه مفاهیم جداگانه‌ی فلسفی چیزهایی خودرو نیستند بلکه در ارتباط و بستگی با یکدیگر می‌رویند؛ اینکه آنها به‌ظاهر چنان ناگهان و خودسرانه در تاریخ تفکر پدیدار می‌شوند و با اینکه همانقدر به یک سیستم تعلق دارند که زیندگان یک قاره: خود را سرانجام در این نکته بازمی‌نمایند که بی‌گفت وگو، گوناگون‌ترین فیلسوفان هر بار یک قالب بنیادی معین از فلسفه‌های ممکن را پر می‌کنند. آنان در زیر فشار یک نیروی کشنده‌ی ناپدیدار همواره از نو در همان مدار پیشین به گردش می‌افتند؛ آنان هر قدر هم که بخواهند با اراده‌ی نقادی و سیستم‌سازی خود از یکدیگر مستقل باشند، چیزی در ایشان هست که آنان را رهبری می‌کند، چیزی آنان را بدانجا می‌کشاند که با نظمی معین از پی یکدیگر بشتابند: و این چیزی جز سیستمی بودن و ارتباط ذاتی مفاهیم آنها نیست. اندیشه‌ی آنان، در واقع، بیش از آنکه کشف باشد بازشناختن و به یاد آوردن است، باز آمدن و بازگشتی است به‌خانه [ی خویشتن] در خاندانی عمومی، دیرینه و بسیار کهن از روان، که آن مفاهیم از درون آن سربرآورده‌اند: فلسفیدن تا بدین پایه نوعی نیاکرای «درجه‌ی یک» است. همانندی شگفت خانوادگی تمامی هندی، یونانی، و آلمانی به سادگی توضیح پذیر است. آنجا که خویشاوندی زبانی در کار باشد، به‌سبب وجود فلسفه‌ی مشترک دستور زبان - مقصودم فرمانروایی ناآگاهانه‌ی کارکردهای (فونکسیونهای) دستور زبانی همانند

۱. نهچه در متن به مبارت لاتینی آورده است: Adventavit asinus, Pulcher et fortissimus.

۲. Atavismus، درباره پدید آمدن ویژگیهای ارثی پس از چند نسل در یک شصت.

[بر اندیشه] و هدایت شدن به دست آنهاست - ازین گزیری نیست که همه چیز از پیش برای رویش همانند و پیاپی آمدن سیستمهای فلسفی آماده باشد؛ چنانکه گویی راه اسکانات دیگر تفسیر جهان [بر روی ایشان] بسته است. فیلسوفان حوزهی زبانهای اורال - آلتایی (که مفهوم «سوژه» در آن زبانها بسیار خام است) چه بسا به چشم دیگری «به جهان» می نگرند و آنان را در راههای دیگری جز راههای سردمان هندی - ژرمنی یا مسلمانان می توان یافت: نیروی کشندهی برخی از کارکردهای دستور زبانی در واپسین تحلیل همان نیروی کشش لیزینولویژیک داوریهایی ارزشی وضع نژادی است.

- همین بس برای رد نظریه‌ی سطحی لاک در باره‌ی خاستگاه ایده‌ها.

۶

علت بالذات^۱ ناهمسازترین چیزیست که تاکنون اندیشیده‌اند. این نوعی تجاوز منطقی و غیر طبیعیست. اما غرور بیش از حد بشر او را بدانجا کشانده است که خویشتن را، ژرف و هولناک، درست با این «بی‌معنا» درگیر کند، زیرا آرزوی «آزادی اراده» بدان معنای عالی متافیزیکی، متأسفانه هنوز هم بر مغزهای نیم‌فرهیبخته حکومت می‌کند. آرزوی برعهده گرفتن مسئولیت کاسل و نهایی کردن خویشتن و بی‌گناه شمردن خدا، جهان، پیشینیان، اتفاق، و جامعه، چیزی کم از آرزو برای علت بالذات بودن نیست، آنهم با جسارتی بیش از جسارتهای موشهاوزن^۲، تا آنکه خویشتن را سوی کشان از مرداب نیستی به دیار هستی کشانند. اگر کسی بدینسان به سادگی روستایی‌وار این تصویر نامدار، یعنی «اراده‌ی آزاد» بی‌برد و آن را از ذهن خود بیرون افکند، آنگاه از او درخواست خواهد کرد که «روشنگری» خود را باز هم گامی فراتر برد و مفهوم مخالف این «اراده‌ی آزاد» نامفهوم، یعنی «اراده‌ی ناآزاد»، را نیز از ذهن خود بیرون افکند، زیرا این نیز به بهره‌گیری ناشایست از [مفهوم] علت و معلول می‌انجامد. نمی‌باید به‌سانند طبیعت‌پژوهان (و یا هر کس دیگری که امروزه مانند آنها موضوعات را در اندیشه «طبیعی» می‌کند) به غلط «علت» و «معلول» را در اشیاء جای دهیم و برحسب آن بلاهت مکانیستی حاکم بپندیشیم که معتقد است علت را می‌باید چندان به کشش و کوشش واداشت که «معلول» [از آن] حاصل شود؛ «علت» و «معلول» را می‌باید تنها به‌عنوان مفاهیمی مجرد به کار برد، یعنی به‌عنوان اوامشی متعارف برای نام‌زدن و رساندن مطلب - که توضیح آن در «فی نفسه» چیزی از «ارتباط علی»، از «جبر»، از «جبر روانی» وجود ندارد، آنجا «معلول» از بی‌علت نمی‌آید، آنجا «قانون» حکومت نمی‌کند. این تنها ما هستیم که علت، تسلسل، تقابل، نسبیّت، اجبار، شمار، قانون، آزادی، انگیزه، و غایت را جعل کرده‌ایم؛ و هنگامی که ما این جهان نشانه‌ها را به‌عنوان چیزی «فی نفسه» در اشیاء می‌نهمیم و با آنها می‌آمیزیم، یک بار دیگر همانگونه رفتار می‌کنیم که همیشه کرده‌ایم، یعنی افسانه‌پرداخته^۳. «اراده‌ی

۱. Causa sui: نزد اسپینوزا خدا علت بالذات است او آنجا که ذات او ضرورتاً و بی‌واسطه منضم وجود اوست.

۲. Münchhausen: دروغگویی نامدار آلمانی که بسیار از کارهای شگفت خویش نقل کرده است و بدین سبب مظهر سباله و گفتن دروغهای شاعرانه شناخته شده است.

3. Mythologisch

ناآزاد» افسانه است: در زندگی واقعی مسئله تنها وجود اراده‌ی توانا و ناتوان است. هنگامی که متفکری در هر «رابطه‌ی علی» و «جبر روانی» چیزی از تحمیل، ضرورت، اجبار پیروی، فشار، و ناآزادی حس می‌کند، نشانه‌ی کمبود چیزی در وجود خود اوست. چنین احساسهایی رسواکننده‌اند - چنین کسی خود را رسوا می‌کند. و چنانکه من بدرستی دیده‌ام، مسئله‌ی «ناآزادی اراده» از دو دیدگاه یکسره ناهمساز و همیشه به‌شیوه‌ای عمیقاً شخصی، به عنوان مسئله مطرح شده است: [یکی از سوی] بعضی که نمی‌خواهند به هیچ بهایی «مسئولیت» خویش، اعتقاد به خویش، و حق خود را بر شایستگیهای خویشی از کف بدهند (نژادهای مغرور از این دسته‌اند)؛ و دیگر کسانی که، بعکس، می‌خواهند در برابر هیچ چیز پاسخگو نباشند، گناه هیچ چیز را به گردن بگیرند، و خواهان آنند که، از سر یک خودخوارشماری درونی، بتوانند گناه را از گردن خویش بازکنند و به جایی دیگر حواله‌کنند. اینان امروزه هنگامی که کتاب می‌نویسند عادت دارند که جانب جنایتکاران را بگیرند و نوعی ترحم سوسیالیستی بهترین نقاب برای آنهاست. و تقدیرگرایی^۱ سست‌ارادگان هنگامی که خود را با نام «دین آلام بشری»^۲ عرضه می‌کند، به طرز شگفت‌انگیز خود را می‌آراید: و این «خوشذوقی»^۳ اوست.

۷

هر انسان برگزیده بنا به غریزه‌ی خویش در پی یافتن دژ و نهانگاه خویش است، یعنی جایی که از توده، از بسیاریان، از بیشینه شماران^۴ در امان باشد، جایی که او، همچون یک استثنا، «انسان» بقاعده را فراموش تواند کرد - مگر در یک مورد، و آن هنگامی است که در مقام دانشپژوه، به معنای بزرگ و عالی کلمه، غریزه‌ی نیرومندتر او را یگراست بسوی این «قاعده» می‌راند. هر کس که در نشست و برخاست با مردمان گهگاه همه‌ی رنگهای دل‌تنگی، شوریدگی، رنگی، تهوع، دلزدگی، افسردگی، و تنها ماندگی از او باز نتابد، بی‌گمان انسانی با ذوقی والا نیست. اما اگر او تماسی این‌گرانی و ناخوشایندی را به‌خواست خویش بر دوش نکشد و همواره از آن بپرهیزد، و چنانکه گفتیم، خاموش و مغرور در دژ خویش پنهان بماند، این نکته مسلم است که او برای دانشپژوهی ساخته نشده است و این وظیفه را بر پیشانی‌اش ننوشته‌اند. زیرا اگر چنان کسی می‌بود، می‌بایست روزی با خود می‌گفت «مرگ بر خوشذوقی من! باری، قاعده از استثنا جالبتر است - از من، که استثنایم!» و فرود می‌آمد، و بالاتر از همه، «به‌درون» می‌رفت. برای مطالعه‌ی دراز مدت و جدی انسان میانگین^۵ نقاب‌زدها، خویشتنداریها، نزدیک شدنها، و همنشینیهایی بد داشتن (هر همنشینی بد است مگر با همگنان خویش) پاره‌ای ناگزیر از تاریخ زندگی هر فیلسوف است و چه بسا ناخوشایندترین، بوینا‌ترین، و نوسید‌کننده‌ترین پاره‌ی آن. و اگر او نیک‌بخت باشد - چنانکه فرزندان دلبند دانش را سزاست - با چنان کسانی روبرو خواهد شد که وظیفه‌اش را کوتاه و آسان خواهند کرد - یعنی، با سگ‌نشان^۶، با چنان کسانی که در وجود خویش حیوان، همگانساری^۷، و «قاعده» را به‌سادگی باز می‌شناسند و چندان بیداری جان و خارش‌تن دارند که در پاره‌ی خویشتن و همانندان خویش^۸ دد پراپر شاهدان

1. Fatalismus 2. la religion de la Souffrance humaine 3. Allermeisten (Majority)
4. Zyniker (Cynics) 5. Gemeinheit (Commonness)

سخن گویند - وگهگاه در میان کتابهاشان چنان بلوند که بر تپاله‌ی خویش.

سگ‌شنسی تنها صورتی است که روانهای پست با آن به راستگویی نزدیک می‌شوند؛ و انسان والا می‌باید در برابر سگ‌شنسی درشت سخن یا نازک سخن، گوش بگشاید و هرگاه که دلقکی بی‌آزم یا مسخره‌ای اهل علم در برابر او لب به سخن بگشاید [این فرصت را] بر خویشتن خجسته شمارد.

۸

والا ترین بینشهای ما هنگامی که سر زده وارد گوشهای کسانی شوند که برای چنان بینشها ساخته و پرداخته و از پیش مقدر نشده‌اند، می‌باید - و جز این نشاید - که طنین سفاقت و گاه طنین جنایت داشته باشند. روزگاری فیلسوفان - چه در میان هندیان، چه در میان یونانیان، ایرانیان، و مسلمانان، و خلاصه هر جایی که انسان به نظام مراتب باور داشته است نه به برابری و حقوق برابر - میان اهل برون ' و اهل درون ' فرق می‌گذاشتند؛ اما این فرق چندان در این نیست که اهل برون بیرون می‌ایستند و از بیرون، نه از درون، می‌نگرند، ارزیابی می‌کنند، اندازه‌گیری می‌کنند، و قضاوت می‌کنند، بلکه فرق اساسیتر اینست که اهل برون چیزها را از پایین به بالا می‌نگرند - اما اهل درون از بالا به پایین! روح را بلندبیهایی هست که هنگام نگرستن از آنها حتی تراژدی نیز تراژدی نمی‌نماید؛ و اگر همی محتفهای عالم را یکجا گرد آوریم، چه کسی را جسارت آنست که بر آن شود که دیدن آنها ناگزیر ما را به سوی ترحم و در نتیجه دو برابر کردن محتفهای کشاند و اغوا می‌کند؟ ...

آنچه بهر نوع والا تری از انسان همچون خوراک است یا تازه کننده‌ی جان، بهر نوعی بسیار متفاوتتر و پستتر می‌باید چیزی همچون زهر باشد. فضیلتهای مردعاسی در یک نیلسوف می‌باید چه بسا همچون ضعف و ردیلت باز نموده شود. چه بسا انسانی از نوع والا هنگامی که پستی می‌گیرد و نابود می‌شود، صفاتی را دارا می‌شود که در عالمی پستتر، که وی در آن فرو می‌افتد، او را به خاطر داشتن آن صفات همچون یک تقدیس محترمی دارند. کتابهایی هست که بر حسب آنکه روحی و نیروی حیاتی پست به آنها روی کند یا والا تر و قویتر، برای روح و سلاست ارزشهایی متضاد دارند: در مورد نخست آنها کتابهایی خطرناک، خرد کننده، و مایه‌ی از هم پاشیدگی اند؛ در مورد دیگر بانگ بشارتند که دلیرترینان را به میدان دلیریشان فرا می‌خوانند کتابهایی که برای همی عالم نوشته می‌شوند همیشه بوی گند می‌دهند: بوی گند مردم کوچک به آنها چسبیده است. هر جا که مردم بی‌خورزند و می‌آشامند، حتی جایی که پرستش می‌کنند نیز این بو به مشام می‌رسد. هر که می‌خواهد در هوای پاک دم زند، به کلیساها پای نمی‌نهد.

1. Exoterisch 2. Esoterisch

۷۷ در باره‌ی فلسفه و فیلسوفان